

بسم الله الرحمن الرحيم

مجلس ششم / بوی پیرهن یوسف

نگارینا، شنیدستم که:

گاه محنت و راحت

سه پیراهن سَلَبْ بوده‌ست

یوسف را به عمر اندر

یکی از کید شد پر خون،

دوم شد چاک از تهمت

سوم یعقوب را از بوش

روشن گشت چشم تر

رخم ماند بدان اول،

دلم ماند بدان ثانی

نصیب من شود در وصل

آن پیراهن دیگر؟

عقد جواهر کهن در نظر مهربانان، هوشیاران و نکته سنجان مجلس، داستان ما داستان پیراهن عتیقه!

پیراهنی که از نخ و بوریای بهشتی زبنده تن انسان کامل، انسان جمیل، و انسان الهی ساخته و بافته شده تا از طریق اون در امان باشه..

از چی؟

از غم و فشار و ترسِ این دنیا

از غم و اندوهی که شیطان حسود و بخیل می‌خواد به جان انسان‌های مومن و پاکیزه خدا بندازه

حضرت آدم علیه السلام اون رو در هبوط به زمین به تن کرد.

حضرت ابراهیم علیه السلام در آتش که فرو افتاد این پیراهن رو از جبرائیل گرفت و به تن کرد.

حضرت یوسف علیه السلام وقتی که دید برادران یوسف قصد جان او کردند این پیراهن رو به سفارش پدرش یعقوب به تن کرد.

حضرت یوسف علیه السلام وقتی در مقابل نیرنگ و وسوسه زلیخا قرار گرفت به امر خدا پیراهنش توسط زلیخا از پشت دریده شد و همین امر باعث شد او را از اتهام خیانت در امان بماند.

و اما داستان این مجلس!

بوی پیراهن یوسف

ای صبا باز آمدن دور است یوسف را ز مصر

باز گو تا بوی پیراهن به کنعان کی رسد؟

قبل از هر چیزی دعایی می‌کنم آمین بگو

بارالها، ایزدا، مهربانا، کمک کن بوی پیراهن یوسف زهرا به مشام ما و مشام همه اهل عالم برسد تا اهل عالم نسبت به خودشان بینا تر بشن، مهربان تر بشن و دست ستم کوتاه بشه از عالم.

آمین

یوسف عزیز رو به بار برادرش تو چاه کردن ولی شیطان راضی نشد قصد چون او را دارد.

خوب سختم رو بگیر، هر کسی رو آبروشو ببرند انگار او را کشتند.

پس زلیخا با عشقی که به او پیدا کرد قصد دل و دین یوسف رو کرد یوسف هم که با تقوا بود از دستش فرار کرد ولی شیطان به واسطه ترس زلیخا این بار قصد آبروی یوسف رو کرد.

به خاطر اتهامی که زلیخا زد یوسف رو به زندان انداختند

همین جا براتون بگم پاریا میگن اینکه یوسف زندانی شد لطف خدا بود تا از شر طلسمات و خواسته‌ها و نیازها و رقابت‌ها که بر سر او بود در امان باشه.

باید یک مدتی خلوتی تازه با خدا پیدا می‌کرد تا در مسیر الی الله قوی تر قدم برداره.

در زندان به ذکر خدا، تأمل در خودش و کمک به خلق خدا مشغول بود.

انسان خوب و باصفا همه جا با صفاست، چه آزاد باشد چه زندانی.

هر کس گرفتاری و غمی داشت در زندان به یوسف مراجعه می کرد.

امام هشتم امام علی بن موسی الرضا مرتضی السلام الله علیه دعایی به نقل از حضرت یوسف داره فکر می کنم این دعا مستجاب شده

بارالها دل مومنان و صالحان رو به یاد زندانیان بنداز و زندانیان رو از اخبار بیرون با خبر کن.

یوسف علیه السلام به امر خدا از تعبیر رویاها باخبر بود این علم رو به خاطر توکل خدا در چاه و پاکدامنیش در دربار عزیز مصر به دست آورده بود.

از قضا دو تن از خدمتکاران قصر فرعون به خاطر یک اتهام راهی زندان شدند و هم اتاقی یوسف شدند

به زندان همدمش بودند و همراز

در آن ماتم کده بادی هم آواز

به یک شب هر یکی دیدند خوابی

کز آن در جانشان افتاد تایی

یوسف خوابشون رو تعبیر کرد گفت یکی از شما سرش بر دار میشه و دیگری آزاد و خدمتکار خاص فرعون می شه.

همونجا یوسف رو کرد به اون خدمتکاری که آزاد می شد و گفت ببین به فرعون در مورد وضعیت من خبر بده و بگو که من بی گناهم.

بعضیا میگن کاش یوسف این درخواستش رو از فرعون نمی کرد و فقط از خدا یکتا تقاضای رهایی و نجات رو می کرد.

پارایا هم میگن یوسف علیه السلام اول در قلبش باید با خدا اون رو بازگو می کرد و بعد تقاضاش رو از فرعون می کرد ولی با خدا هم می گفت هرچه خواست تو هست من راضیم به رضای تو

من روایتگر کوچک شما فکر می کنم یوسف علیه السلام همین رو گفته و خداوند برای قوی تر شدن یوسف و محافظت اون خدمتکار سفارش یوسف رو فراموش کردولی..

ولی چند سال بعد

فرعون رویایی دید همه خوابگذارها رو صدا زد هر کدوم از خواب گذارها به فکر فرو رفتند و چیزی به نظرشون نرسید یا گفتن این خواب مهمی نیست ولی فرعون قانع نشد اینجا بود که اون خدمت کار یادش اومد که چه قولی به یوسف داده خوب رفتند به زندان و یوسف گفت من تعبیر خواب رو بلدم و میگم ولی از فرعون بخواین در مورد بی گناهی من تحقیق کنه. از زنان دربار مصر می تونه در مورد نارنجها و بریدن دستها بپرسه اونها باخبرند فرعون اونها رو احضار کرد و دید حق با یوسفه خود زلیخا که همسر از دست داده و عاشق یوسف بود خودش به خطای خودش اعتراف کرد.

یوسف نه اون که آزاد شد بلکه شد عزیز مصر و مشاور اصلی فرعون و کشور بزرگ مصر.

عزیز مصر به رغم برادران غیور

ز قعر چاه برآمد به اوج ماه رسید

یوسف علیه السلام رویا و خواب فرعون رو که تعبیر کرد خودش شد مجری اون تعبیر، چون قرار بود ۷ سال پر آب کشور رو قدر بدونه و انبارها رو پر کنه از گندم و در ۷ سال قحطی کشور را با امنیت و سلامتی اداره کنه تا با کمترین تلفاتی مردم زندگی کنند.

هفت سال پررونق تمام شد

هفت سال قحطی شروع شد هر کسی از ایالات و شهرهای مصر یک روز نوبتش بود تا برای گرفتن جیره گندم در ایام قحطی مراجعه کنه. حضرت یعقوب به بچهها گفت امروز نوبت شماست برید و سهم کنعان رو بگیرید.

چند تن از برادران یوسف راهی مصر شدند وارد انبارهای تحویل گندم شدند. عزیز مصر یوسف به خاطر مسئولیتی که داشت به همه جا سر می کشید حضرت یوسف برادرها رو دید و شناخت اونها رو فراخوند حضرت در مورد خانواده و پدر اونها پرسید

راویان داستان یوسف میگن در آغاز یوسف به بهانه جاسوسی اونها رو دستگیر کرد و سه روز بعد اونها را آزاد کرد ولی گفت برای اینکه بینم راست می گید شمعون رو نگه می دارم تا برادر یوسف که اسمش بنیامینه رو بیارید بینم راست می گید یا نه. خورجینها و کیسههاشون رو پر کرد و دستور داد پولی که برای گندمها دادند در همون خورجینها گذاشته بشه

بچههای کنعان رسیدند و به پدر گفتند چه اتفاقی برای اونها افتاده و باید بنیامین رو برای اثبات راستگویی خودشون به دربار عزیز مصر ببرند حضرت یعقوب اجازه نداد، حضرت یعقوب به خاطر وضعیت بد غذا که بسیار سخت و جدی بود اجازه داد تا بنیامین رو ببرند ولی گفت جان شما و جان بنیامین.

بنیامین رو پیش یوسف بردند یوسف گفت شما راست گفتید شمعون را آزاد کنید و گفت کیسه‌ها و خورجین‌ها رو پر کنید و برید به طرف کنعان.

از اون طرف حضرت یوسف گفت یک جام زرین رو در وسایل بنیامین مخفی کنید.

سربازان مصر در جستجوی جام گمشده کاروان کنعان رو نگاه داشت جام رو در خورجین بنیامین پیدا کردن. طبق قانون مصر باید سارق به عنوان یک برده اونجا دستگیر بشه و در خدمت باشه. اون رو دستگیر کردند و به کاخ بردند برادرها وارد کاخ شدند و به التماس و گریه که ما رو به بردگی بگیر ولی اون رو آزاد کن یوسف پرسید: چرا؟

گفتند: ما امانتدار پدر هستیم ما قول داده‌ایم جان او جان ما باشه

یوسف منقلب شد سربازها و خدمتکارها را بیرون کرد برادرها را همه ترسیده بودند

گفت: من رو نگاه کنید من کی هستم؟

گفتن: تو عزیز مصری

گفت نمی‌دونید من کی هستم؟

گفتند نمی‌دونیم گفت من پسر یعقوب پسر اسحاق پسر ابراهیم و پسر آدم علیه السلام هستم.

برادرم مبهوت به هم نگاهی کردند و گفتند چطوری اثبات می‌کنی که یوسف هستی؟

یوسف گفت: یوسف رو فقط به یوسف میشه شناخت خوب به جان و جهان من نگاه کنید.

برادران یوسف این بار به خاطر عظمت محبت الهی به سجده افتادند

اهل محبت این گونه اند

گفت برین و یعقوب رو بیارین خانواده رو هم بیارید

گفتند: آخه یعقوب پدرمون چشماشو از دست داده تازه تاب و توان راه رو نداره

یوسف علیه السلام که حالش دگرگون شده بود رفت در خلوت و گفت:

خداوندا تو یک بار من را از مرگ خونبار اونم توسط بردارنم نجات دادی.

خداوندا یک بار دریده شدن لباس من سبب نجات من از بی‌آبرویی شد.

اینجا بود که قلبشو به او گفت یعقوب برای اینکه پیش تو بیاد کافی بوی تو رو استشمام کنه حضرت یوسف هم بلادرنگ پیراهنش رو درآورد به برادر داد و گفت این پیراهن رو بدید به پدرم یعقوب تا این نشونه اون رو راهنمایی کنه.

برادران یوسف به راه افتادند وقتی به یعقوب رسیدند با تعجب دیدند که اون منتظر ایستاده پرسیدند چی شده از خلوتگاه و عبادتگاهت بیرون اومدی پدر؟

گفت بوی یوسف هم میاد مطمئنم اشتباه نمیکنم.

یا رب این بوی خوش از روضه رضوان برخاست؟

یا نسیم سحر از ساحت بستان برخاست

بوی پیراهن یوسف مگر از جانب مصر

از پی راحت یعقوب بکنعان برخاست

سرمه روشنی چشم جهان بین من است

هر غباری که ز خاک در جانان برخاست

فرزندان کنعان به گریه افتادند، در اونجا ولوله بر پا شده بود، یعقوب را در آغوش گرفتند و گفتند درست میگی پدر جان بوی یوسفه، این هم پیراهن یوسف.

وقتی پیراهن در دست گرفت و بو کرد گفت:

یا للعجب این قمیص عتیق نیست؟

سراغ و صندوقچه رفت در رو باز کرد می‌دونست بعد از رفتن یوسف، پیراهن خونین یوسف رو شسته و در صندوق گذاشته، هر بار به خیال بوی یوسف و نه به نیت پیراهن عتیق بهشتی که یادگار پدرش حضرت ابراهیم و حضرت آدم هست اون رو بویده.

طوری که فرمان اومده اسمی از یوسف نیا.

یادمون باشه یوسف هم مظهر اسم جمیل حقه.

مومنین خاص، محسنین و عباد مخلص خدا می‌دونند که تعظیم بر زیبایی تعظیم بر زیباست ولی اگر یادشون بره مورد عقوبت قرار می‌گیرند.

قربون آقامون اباعبدالله برم که مظاهر زیبای حق رو دونه دونه در مقابلش سر بردند و حضرت گریست نفسش حبس شد ولی هر بار گفت خدایا راضیم به رضای تو و راضیم به قضای تو.

یعقوب گفت: الحمدلله خدایا چطوری از تو تشکر کنم؟

یکباره دید چشمانش روشن شد دید در صندوقچه بازه ولی یک پیراهن در دستش هست.

عجیبه این قصه پیراهن در قرآن هر سه وضعیت پیراهن در مورد یوسف علیه السلام در قرآن اومده

نگارینا، شنیدستم که :

گاه محنت و راحت

سه پیراهن سَلَبْ بوده‌ست

یوسف را به عمر اندر

یکی از کید شد پر خون،

دوم شد چاک از تهمت

سوم یعقوب را از بوش

روشن گشت چشم تر

رخم ماند بدان اول،

دلم ماند بدان ثانی

نصیب من شود در وصل

آن پیراهن دیگر؟ من هم دعا می‌کنم خداوند به حق یوسف زهرا به حق قمیص دریده شده اباعبدالله الحسین نصیب ما بشه در وصل آن پیراهن دیگر حق یاورتان تا مجلسی دگر.